

وقتی سکه یک پول سیاه است!

در نقد متن "سکه‌ی ضرب‌شده‌ی فمینیسم"

سارا حداد

چندی پیش متنی در فضای مجازی با نام "سکه‌ی ضرب‌شده‌ی فمینیسم" منتشر شد. این متن به‌نسبت طولانی گرچه در ابتدا واکنشی به مسئله‌ی زنان به‌نظر می‌رسد و این پیوستگی را کمابیش تا انتها حفظ می‌کند، به سطح کلی‌تری و برای زنان و مسائل پیرامونش ختم می‌شود. متن با پرسش از چرایی متحد نشدن گروه‌های مختلف زنان آغاز می‌شود، به نقد جنبش‌گرایی می‌رسد و با ارائه‌ی راهکاری مبنی بر اینکه: "می‌بایست به‌جای ماندن در سطح یک جنبش (مثل جنبش زنان)، به کلیت رهایی انسان اندیشید"، از گذر طرح نقدی بر جنبش زنان، به‌دنبال طرح راهکاری است برای رهایی بشر.

مسئله‌ی محوری متن مذکور "رهایی انسان" است. انسان مفهومی است که می‌توان فارغ از تمام جناح‌بندی‌های نیروهای سیاسی-طبقاتی در سایه‌ی وسعت و کلیت‌اش دمی آسود. می‌توان جهان زیباتری را به تصویر کشید که در آن تلاش برای رهایی و برابری نه از آن یک گروه، جنس و یا طبقه‌ی خاص بلکه از آن همه‌ی بشر باشد. این شاید تجربه‌ی مشترکی است برای بسیاری از نوجوانانِ رمانتیکِ دغدغه‌مند که با تصویری به‌غایت ایده‌آل، از رهایی بشر سخن می‌گویند. یا در مواجهه با سختی‌ها و مشقت‌ها، در احساس نابرابری و بی‌قدرتی و فقر و یا صرفاً از سر احساسات بشردوستانه، جهانی را آرزو می‌کنند که در آن بشر به‌تمامی برابر، و از تمامی بندهایش رها شده باشد. در سطحی دیگر، منشور حقوق بشر، سازمان ملل، سازمان‌های بشردوستانه و... نیز دست‌کم در ظاهر در پی رهایی بشراند. و مگر جامعه‌ی مدنی در برگیرنده‌ی اشکال مختلف این "طلب رهایی" نیست؟ گویی این "طلب رهایی" در سطوح مختلف، مسئله و موضوع بحث و عمل بسیاری است.

با این درآمد، در پاره‌های به‌هم مرتبط زیر مواضع اصلی نویسنده ذکر و نقد شده‌اند.

۱

بیاید با محوری‌ترین مفهوم متن که "رهایی انسان" است شروع کنیم. در صفحه‌ی ۱۳ می‌خوانیم که رهایی انسان قابل تقلیل به رهایی گروهی از انسان‌ها نیست:

"... آیا رهایی انسان، محدود و منوط است به رهایی انسان زن یا رهایی انسان کُرد؟ طلب چنین رهایی‌ای که جایگاه ویژه، مطلوب یا برابری را برای گروهی مشخصی، مثل زنان ایرانی یا کُرد به‌دست می‌دهد، چگونه می‌تواند منجر به رهایی انسان شود؟" (رسولی،

۱۳۹۷: ۱۳)

می‌بینیم که گزاره‌ی فوق در برگیرنده‌ی مفاهیم مختلفی است: غایت رهایی انسان است و رهایی محدود به رهایی زنان و یا رهایی قومی نیست. طلب رهایی نیز نمی‌بایست محدود به این گروه‌ها شود. پرداختن نویسنده به موضوع رهایی زنان و رهایی قومی به منظور طرح نقدی بر "در جزء ماندگی آن‌ها" و یا به عبارتی "عدم ارتفاع‌شان به کلیت" است. چیدمان رهایی انسان زن و رهایی انسان کُرد، اساساً کنار هم آوردن دو مقوله‌ای است که فارغ از موجودیت ضروری‌شان، با یکدیگر اختلاف مبنایی دارند. خواست این دو به هیچ عنوان هم جنس نیستند؛ با فرض تحقق یکی، دیگری می‌تواند تحقق بیابد و یا نیابد بدون آن که به تحقق اولی خدشه‌ای وارد آید. رهایی قوم کُرد، لزوماً نه بر مبنای ستمی تاریخی بر قومی مشخص بلکه پیش‌نهادی دروغین و خوانشی اسطوره‌ای از مسئله کردی‌ست بر مبنای اقتضائات امپریالیستی در منطقه. مسأله‌ی زن اما، از جنس دیگری‌ست^۱: "نخستین دوگانگی طبقاتی که در تاریخ پدید می‌آید هم زمان است با تکامل دوگانگی میان مرد و زن در ازدواج تک همسری و نخستین ستم طبقاتی هم زمان است با ستم جنس نر بر جنس ماده. تک همسری یک پیشرفت بزرگ تاریخی بود، ولی از سوی هم‌راه با برده داری و ثروت خصوصی، عصری را آغاز کرد که تا امروز ادامه دارد، و در آن هر پیشرفتی پس رفتی نسبی را در خود دارد که در آن رفاه و تکامل یک گروه به بهای بدبختی و سرکوب گروهی دیگر به دست می‌آید." (انگلس، ۱۳۸۶: ۸۰)

می‌بینیم که نویسنده نه تنها وجود تضاد میان این گروه‌ها و عدم امکان اتحادشان را نادیده می‌گیرد - چیزی که حتی در وهم‌آلودترین اذهان در صورت امکان، چیزی جز ارتجاع را نتیجه نمی‌دهد-، در سطحی ذهنی، ارتفاع این گروه‌ها را در "کلیت" تجویز نموده و خواست رهایی گروهی از انسان‌ها خارج از "کلیت" انسان را چیزی تنگ‌نظرانه، تقلیل‌گرایانه و در خودمانده توصیف می‌کند: "پرسش اصلی از هر جنبشی این است که چرا خواست رهایی انسان نمی‌تواند و نباید خواستی کامل (غیر تنگ‌نظرانه، غیر تقلیل‌گرایانه و غیر درخودمانده) باشد؟" (رسولی، ۱۳۹۷: ۱۳)

برای روشن شدن موضوع کمی به عقب باز می‌گردیم: یکی از پرسش‌های اصلی مغفول‌مانده در متن، این است که اصولاً "رهايي" چیست؟ ناظر به چه ابعادی از "سلطه" و "ستم" است؟ و آیا مضاف کردن آن به یک جنس، قوم و ... خود نوعی استفاده از "رهايي" به مفهومی انتزاعی و در عین حال قابل تعمیم برای همه‌ی گروه‌های یادشده نیست؟ این غفلت البته می‌تواند دلایل روشن متعددی داشته باشد. ندانستن^۱ یا عدم اشاره‌ی نویسنده به جریان‌های نظری فمینیستی^۲ و مبارزات رهایی‌بخش زنان و تفاوت گروه‌های مبارز زنان با یکدیگر، آن هم وقتی موضوع اصلی بحث (و یا حداقل عنوان‌اش) زن است، در نوع خود مسأله‌ای قابل تأمل است - فرار به جلویی که در بهترین تفسیر، ناشی از ناآگاهی و در نگاهی سخت‌گیرانه‌تر، مغرضانه و آگاهانه است - و امکان بحث حول مسأله‌ی زن به صورتی تاریخی و نظری را ممتنع می‌کند. از این رو می‌توانیم با توجه به تأکید نویسنده به موضوع انسان و رهایی‌اش، متن سکه را تنها از موضع راستین طبقاتی مورد نقد قرار دهیم.

۱. مسئله‌ی ستم بر زن، در اشکال و ابعاد مختلف، پیشینه‌ای بسیار طولانی تر از عمر سرمایه دارد. این، به آن معناست که با از بین رفتن شیوه‌ی تولید سرمایه دارانه و حاکم شدن شرایط جدید، انتظار نمی‌رود مسئله به تمامی و به صورت خودبخودی حل شود. رفع ستم جنسیتی، در شرایط جدید نیز نیازمند فعالیت نیروهای متشکل تحت ستم جنسیتی است.

۲. نمونه‌های این ندانستن در سراسر متن بسیار است. برای مثال: "...در سطوحی از فمینیسم ... اقبال بیشتر زنان به فالگیری (البته اگر چنین چیزی درست باشد)، خصیصه‌ها و صفاتی که برای مردان و زنان در فال‌ها لحاظ می‌شود، باز تولید سلطه‌ی مردانه در سرشت قدرگرایانه‌ی رمالی و غیره می‌توانند موضوع مباحث فمینیستی باشند."

همین‌طور می‌بینیم که "رهایی" علاوه بر تمام خصوصیات موهومی که بیان شد، هم‌زمان به‌گونه‌ای "اخلاقی" در دستورکار پیش‌نهاد می‌شود. رهایی یا همان "ارتفاع به کلیت انسان" فارغ از ضرورت‌هایی که در جامعه‌ی طبقاتی شقاق گروه‌ها و جنبش‌ها را ممکن می‌کند، تجویز نوعی هنجار اخلاقی "خیر" است که انسان‌شمول است. در نگاه اول این تجویز کاملاً غیر واقعی و به همین معنا غیرسیاسی جلوه می‌کند. برآنیم تا در ادامه نشان دهیم که همین امر به ظاهر غیرسیاسی و ضد طبقاتی چگونه کاملاً سیاسی است، چه کارکرد خاص طبقاتی را ایفا می‌کند و در کدام سوی این نزاع می‌ایستد.

۲

انسان در عصر سرمایه‌داری ناگزیر واجد منافع طبقاتی است که در گروهی منفعت طبقه‌ی دیگر است. عدم دخالت این موضوع در تحلیل به معنای پوشاندن این مسئله‌ی اساسی است. پیش از آنکه بخواهیم در ذهن خود با همان دغدغه‌مندی رمانتیک بر اساس وجه‌اشتراک انسان‌بودن (به معنی دهان داشتن، دست داشتن، پا داشتن و ...) پروژه‌ای رهایی‌بخش برای انسان تجویز کنیم باید بدانیم که انسان‌ها در طول تاریخ و در جوامع مختلف چگونه می‌زیسته‌اند. می‌دانیم که در عصر سرمایه‌داری طبقه‌ی سرمایه‌دار با مالکیت‌اش بر ابزار تولید قادر به استثمار نیروی کار از طریق عدم پرداخت مابه‌ازای کار اضافی، برای تحقق منفعت خویش است. این منفعت در تضاد با منفعت نیروی کاری است که با عدم مالکیت‌اش بر ابزار تولید تنها می‌تواند نیروی کار خویش را در بازار به قیمت پایین‌تر از آنچه تولید می‌کند در اختیار سرمایه‌دار قرار دهد. می‌دانیم که در این توازن قوا، منفعت یک طبقه در گروهی نقض منفعت طبقه‌ی دیگر خواهد بود. این نزاع طبقات اجتماعی با کیفیات متفاوتی همواره در طول تاریخ وجود داشته است. تاریخ به‌مثابه نبرد طبقاتی به مفهوم انسان حد می‌زند و ماهیت طبقاتی خود را نمایان می‌سازد. فارغ از اینکه خواست نویسنده چیست جایگاهی که او در این سطح از واقعیت اجتماع اشغال می‌کند می‌تواند تنها در یکی از این دو سطح قرار گیرد: طبقاتی‌بودن جامعه را بشناسد، شکاف موجود را نشانه گیرد و آن را بیان کند و یا همسو با بورژوازی و ایدئولوژی غالب که حافظ منافع آن است، دست‌به‌کار پنهان کردن این شکاف در قالب کلیت انسان شود. جنبش‌های موجود اگر اولی را نادیده بگیرند، ناگزیر به دامان دومی خواهند افتاد:

"جنبش زنان نیز مانند دیگر جنبش‌ها نمی‌تواند از دل نظم سرمایه‌دارانه به‌وجود بیاید و کالایی - از اصل خویش بیگانه - نباشد... دقیقاً به‌سبب خصوصیت اجتماعی-تاریخی‌شان، در عمل نمی‌توانند هیچ پیوندی با رهایی واقعی زنان داشته باشند." (برومند، ۱۳۹۷: ۱) و دقیقاً همین **خصوصیت اجتماعی-تاریخی** است که تمام اپوزیسیون را در وحدتی ارتجاعی حول پروژه‌ی امپریالیستی سرنگون‌طلبی گرد هم می‌آورد.

می‌دانیم که جنبش‌های موجود بر اساس هستی اجتماعی خاص‌شان، فهم خاصی از واقعیت و در نتیجه تفسیر خاصی نیز از آن دارند و در این راستا اهداف و سبک کاری خاص دارند. در مورد مساله‌ی زنان "نخست ضروری است بپذیریم مساله‌ی زن مساله‌ای سیاسی است. راه حل آن هم ناگزیر، نتیجه‌ای سیاسی دارد... آنگاه که سیاست طرح خود را بر هر کنش اجتماعی می‌اندازد، ما با ندیدن امر سیاسی پیشاپیش بازنده‌ی نبرد خواهیم بود." (فروزنده، ۱۳۹۷: ۲) لنین درباره‌ی مسئله‌ی زنان خطاب به زتکین می‌گوید: "بدیهی است که بدون تئوری مارکسیستی نمی‌توانیم عمل مناسبی در این باره داشته باشیم. ما باید خط قاطعی میان خود و احزاب دیگر بکشیم." (لنین، ۱۳۵۸: ۸۸)

در جایی از متن سکه می‌خوانیم: "شکل به‌ظاهر مترقی دیگری از این درخودماندگی که درباره‌ی آن بسیار نوشته‌اند این است که زنان (جنبش زنان) باید به کارگران (جنبش‌های کارگری) یا محیط‌زیستی‌ها، معلمان و از این دست بپیوندند. این دست ائتلافات... هم‌چنان تقلیل‌گرا خواهد ماند، چرا که هنوز این عدم تفاوت یا آنچه که مبنای ائتلاف است، مرتفع نکرده و مای زن‌ها را با آن‌های

کارگران با حفظ استقلال ماهوی و مفهومی در ائتلاف قرار داده است... در این مواقع است که "زن‌ها"، "معلمان"، "کارگران"، "روحانیون"، "بازاری‌ها"، "صاحبان صنایع"، "کارمندان" و سایر گروه‌ها با همان ماهیت سابق‌شان سهم خود از سفره‌ی انقلاب طلب می‌کنند. روز از نو می‌شود و روزی از نو ولی هیچ یک نتوانسته است از **عرصه‌ی تنگ ماهیتِ تعریف‌شده‌اش** فراتر برود، هرچند که میزان سهم توزیع شده قبل از واقعه لزوماً معادل با میزان سهم پس از آن نباشد. (رسولی، ۱۳۹۷: ۲۴)

مسئله‌ی یکی‌شدن جنبش‌ها و نقدی که بر آن‌ها وارد است، نه "دیدن جهان از منظر عرصه‌ی تنگ ماهیت تعریف شده" و نه "سهم‌خواهی از سفره‌ی انقلاب" بلکه اهمیت و تقدم **هستی اجتماعی** نیروها و شکل‌دادن آن به **آگاهی** است. این تقدم سرنوشت‌ساز، مسئله را کمی پیچیده‌تر از شرایط مورد وصف در متن سکه خواهد کرد. چرا که هستی اجتماعی از سطح فردی و اراده به یکی شدن فراتر می‌رود و همچون واقعیتی روشن در برابر دیدگان تاریخ قد علم می‌کند. در متن اما، شیوه‌ی نقد بر مسئله‌ی جنبش‌گرایی و لزوم ارتفاع به کلیت نیز در ارتباط با دیگر اجزای بحث، به ایده‌آلیسم کشیده می‌شود: آنجا که آگاهی را بر هستی اجتماعی مقدم می‌دارد و با نادیده گرفتن دومی حکم به حل مسئله می‌دهد. گویی تحقق اتحاد متوقف به خواست افراد و وهله‌ای از آگاهی‌شان است و تنها اراده به یکی شدن و یا آگاه‌شدن از لزوم‌اش کافیت. فمینیسم بورژوا، خودمختارطلب قومی پرو امپریالیستی و دیگر جنبش‌هایی از این دست چطور می‌توانند برخلاف منافع واقعی‌شان یعنی هستی اجتماعی‌شان با تزریق آگاهی "انتفای در کلیت" که از سوی نویسندگان به‌عنوان راهکاری برای رهایی انسان مطرح شده است متحد شوند؟ این همان ایده‌آلیسم مطرح شده است. ایده‌آلیسم یعنی همین تقدم آگاهی بر هستی اجتماعی، تقدم ایده بر ماده.

آنچه تحت‌عنوان "از بین بردن مرزها" و "منتفی و مرتفع‌شدن به کلیت انسان" به‌عنوان راه‌حل مترقی و نجات‌دهنده پیشکش شده است به نتیجه‌ی طبیعی و قابل پیش‌بینی خود می‌رسد آن‌جا که نگارنده این پرسش حکیمانه را مطرح می‌کند که: "چرا سلطه‌ی خدایگان بر بنده، به هر شکل تاریخی که ظهور کرده است، نباید آن‌طور زیر سوال برود و فروریختن آن نباید آن‌طور طلب شود که در غایت‌اش از زبان‌ها و اذهان و اعیان و ساختارها برافتد و نه آن‌که آن‌چنان مساله و لقلقه شود که با سهم-خواهی و حق‌خواهی محدود و تقلیل‌یافته و معین‌اش، هر بار شکل جدیدتری پیدا کند..." (رسولی، ۱۳۹۷: ۲۵)

نگاه ایده‌آلیستی جاری در سراسر متن، با استدلال وارونه‌ی خواستن توانستن است ادامه می‌یابد، تا پرده کنار می‌رود و مقدمات به نتیجه‌ی نهایی و مطلوب خویش می‌رسند و در اتحاد و ارتفاع جنبش‌ها آرام می‌گیرند. پرسش مطرح شده اگرچه برای نوجوان حقیقت‌طلب روماتیکِ امروزی جذاب است و در خود پاسخ و راهکاری بکر! نیز به دنبال دارد اما "مهم نیست که چقدر سرکش و انقلابی ظاهر شود در تحلیل نهایی بورژوازی است."

پس در عین‌حال که این تضاد اصلی است که در هر دوره‌ای جهت تکامل را تعیین می‌کند - مثل تغییر شیوه‌ی تولید از سرمایه‌داری به سوسیالیسم - اما توجه به این مسئله نیز ضروری است که تحقق این تغییر تنها به واسطه‌ی نیروهای موثر حول آن تضاد و تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که آگاهی آن نیروها نسبت به وضعیت حاصل شده باشد. پس شناخت نه به تنهایی، بلکه جایگاه طبقاتی و وضعیت عینی افراد است که جایگاه‌شان را از بالاترین مرحله‌ی این تضاد گرفته تا دیگر سطوح در فرآیند مبارزه‌ی طبقاتی مشخص می‌کند. مبارزه‌ای که سوژه‌گی طبقه‌ی کارگر - با شرایط لازم - در آن، تبیین شده است. جنبش‌ها و یا گروه‌هایی که "بر مسئله‌ی سلطه (و نه لزوماً سلطه‌ی جنسیتی)، تبعیض، استثمار و یا موضوعات مشابه متمرکز شده‌اند، جریان‌های سبز و چپ و پسااستعماری..." آن‌گونه که در متن آمده است، دقیقاً منبعث از شرایط و خاستگاه‌های متفاوت طبقاتی و جایگاه ویژه‌شان در سرمایه‌داری حال حاضر ایران - با مختصات ویژه‌اش - عمل می‌کنند. "گرایش‌های ایدئالیستی قرن بیستم... شناخت واقعیت را از

مفهوم ماتریالیستی واقعیت به عنوان یک کل انضمامی جدا کردند. در اثر این جدایی، تمامیت چونان اصل روش شناختی هرگونه زمینه و پیوستگی را از دست داد، چیزی که بی واسطه منجر به تفسیر ایدئالیستی و فقر محتوایش شد. " (کوسیک، ۱۳۸۶: ۳۳)

پس رفع این تضادها از قِبَل مبارزه‌ی واقعی است که محقق می‌شود چرا که این تضادها ذاتی سیستم سرمایه‌داری بوده و قابل رفع نیستند. در سطح نظریه اما این‌طور به نظر می‌رسد که تضادها در کنار یکدیگر قرار گرفته و کامل می‌شوند:

"وجود تناقض در میان نظریه‌ها نشان می‌دهد که این نظریه‌ها به حد نهایی طبیعی خویش رسیده‌اند و در نتیجه باید دگرگون شوند و در نظریه‌های عام‌تری ادغام گردند که در آن‌ها تناقض‌ها سرانجام ناپدید می‌شوند. اما در حقیقت، در مورد واقعیت اجتماعی، این تناقض‌ها نشانه‌های نارسایی درک علمی از واقعیت نیستند، بلکه به نحوی جدایی‌ناپذیر به ذات خود واقعیت، به ذات سرمایه‌داری تعلق دارند. با شناخت کلیت، آن‌ها رفع نمی‌شوند و از تناقض‌بودن باز نمی‌ایستند. کاملاً برعکس، این شناخت آن‌ها را به عنوان تناقض‌هایی ضروری که از دل تعارض‌های این نظام تولیدی بیرون آمده‌اند نشان می‌دهند. هنگامی که نظریه، به مثابه شناخت کلیت، راه رفع این تضادها را می‌گشاید، این کار را با نشان دادن گرایش‌های واقعی فرآیند پیش‌رفت جامعه انجام می‌دهد، گرایش‌هایی که باید در واقعیت اجتماعی و در جریان پیشرفت اجتماعی این تناقض‌ها را واقعاً رفع کنند." (لوکاج، ۱۳۷۷: ۱۰۴)

نقد سطحی تمامی نحله‌های فکری و جنبش‌های موجود تنها به این واسطه که "در خودمانده و تقلیل یافته" اند، تجویز و حکم به لزوم "مرتفع شدن به نفع کلیت"، نادیده گرفتن جایگاه طبقاتی و تاریخی و شناختی است که هر کدام در پشت خود واجد‌اند. این شناخت اگر بتواند فرصتی بیابد تا معطوف به چیزی شود که در متن "کلیت" تعبیر شده است - با اغماض از ابهام مرموزی که واژه‌ی کلیت در اینجا دارد - نیازمند تعریف همه‌جانبه و دقیق آن کلیت است. آیا کلیت آن‌سان ناشناخته و دور از دسترس باقی مانده است که به قید نظریه در نیامده و در دانش نظری و شفاهی بشر قرن حاضر موجود نیست که بتوان به آن ارجاع داد و می‌بایست همچون کشفی جدید در هاله‌ای رازآلود و ابهام‌انگیز از آن سخن گفت؟ شاید لوکاج نیز با این دست مکاشفات در عصر خویش مواجه بوده:

"... این تجربه‌باوری می‌پندارد که هر داده‌ی زندگی اقتصادی، هر آمار و هر رویداد خاصی، واقعیتی مهم است، و در نمی‌یابد که ساده‌ترین شمارش "امور واقع" و بی‌تفسیرترین هم‌نهادگی و قرینه‌سازی نیز مستلزم نوعی "تفسیر" است. و در همین سطح امور واقع بر اساس نظریه و روش خاصی دریافته شده و از زمینه‌ی زندگی آغازین، جدا گشته و در دل نوعی نظریه جای گرفته‌اند.

شاید آن‌چه امروز در مواجهه با فرصت‌طلبان این چنینی شاهد آنیم نه مشابه وضعیت لوکاج در مواجهه با فرصت‌طلبان زمانه‌اش، بلکه شکل کمیک آن چیزی است که در گذشته به صورت تراژیک رخ داده است.

در ادامه می‌خوانیم:

"ماندن در یک عرصه یا شکل مشخص از سلطه، نمی‌تواند جز دامن زدن به پویایی آن باشد... بنابراین جریانی که به مبارزه با آن خواهد برخاست، اگر در برابر منطق آن، یعنی منطق انکشاف و بسط نایستد، از پیش شکست خورده است. از این‌رو مصادره کردن و در خود ماندن، جز آبی که به آسیاب دشمن مشترک مصادره‌کننده و مصادره‌شونده هم‌زمان ریخته می‌شود، نخواهد بود." (رسولی،

۱۳۹۷: ۳۱)

اما این دشمن مشترک کیست؟ به چه حوزه‌هایی از کدام ساحت‌های کدام دوره‌ی زمانی چه کسانی تاخته است؟ اگر ملال مروری تاریخی را به جان بخریم و از صرافت تولید دوباره‌ی مفاهیمی که بشر تا به امروز در اثر زد و خورد نیروهای متخاصم در جریان تاریخ به آن دست یافته بگذریم، در می‌یابیم در کجای این جهان ایستاده‌ایم. کلمات و مفهوم‌پردازی‌های ما و وجوه آشکار و پنهان‌اش چه چیزی را بیان می‌کنند و چه نتایج سیاسی‌ای را در پی دارند. موضوعی که برای‌مان مسئله می‌شود و در پی پاسخ به آن برمی‌آییم در چه نسبتی با شرایط عینی‌مان قرار دارد. کجای منافع فردی و طبقاتی‌مان به نادیده‌گرفتن یا پرداختن به وجوه ذهنی و یا عینی مسائل بر می‌خورد. در خواهیم یافت حتی روش پرداختن‌مان به یک مسئله آینه‌ی تمام‌نمای خودمان است با تمام مختصات‌ی که در آنیم. بیاد می‌آوریم تنها نیستیم و دوستانی نیز داریم. آن‌ها را باز می‌شناسیم و با هم برای "انتقاد از خویش" و "زدودن زنگار روح" مان و "برقرار کردن نسبتی نو با منطقی نو" به پیش می‌رویم.

۳

دیدیم که واقعیت طبقاتی اجتماع، به نفع "انسان" (به همان معنای دست و پا و دهان داشتن) کنار می‌رود و هم‌زمان "رهایی انسان" با رویکردی اخلاقی و بدون ملاحظات تاریخی و اجتماعی مطرح می‌شود. مبارزات مدنی و سازمان‌های جامعه‌ی مدنی در سطح جهانی از این قبیل‌اند و شاید بتوان گفت وجه اشتراک‌شان با متن سکه در بُعد ایدئولوژیکی است که پنهان‌کننده‌ی واقعیت اجتماعی است: "جامعه‌ی مدنی، وهمی ایدئولوژیک اما ضروری و به‌همان اندازه واقعی است که واقعیت بنیادین جامعه یعنی مبارزه‌ی طبقاتی را ستر می‌شود." (راسخ، ۱۳۹۶: ۳۶)

در متن، بار پوشاندگی ایدئولوژیک را "کلیت" به‌دوش می‌کشد. نویسنده بر آن است نشان دهد چگونه جریان‌های مختلف فمینیستی با برجسته ساختن بعدی از سلطه در ایجاد تمایز خویش با دیگر جریان‌ها می‌کوشند و در نتیجه از دریافت و درک و حل شدن در "کلیت" - همان کلیتی که عدم تعریف‌اش از سوی نویسنده ذکر شد - باز می‌مانند و تحلیل ناقصی از شرایط ارائه می‌دهند:

"ابعاد، سطوح و اکنافی از سلطه را می‌توانیم تصور، تصویر، شناسایی، کشف، برجسته و مساله کرده و برای تغییر آن دست به عمل مشخصی بزنیم. از یک سو این ابعاد، سطوح و اکناف هستند که یکی از پایه‌های اصلی اختلاف آراء در جریان‌های فمینیستی را شکل داده‌اند... و از سوی دیگر تفاوت و تمایز خود را در برابر دیگری در شیوه‌ی تصور، تصویر، شناسایی، کشف و برجسته‌ساختن، مساله و عمل کردن نشان داده، پیش برد و بازتولید کرد... این در یک جزء یا یک سطح یا یک شیوه ماندن است، بدون آن که کلیت موضوع و جریان در اختیار باشد یا در اختیار گرفته شود، این یعنی کوچک ماندن یا در جزء ماندن، یا در خود ماندن و از این افق بسته جهان را فهمیدن [و بر خلاف ادعا] سطحی بودن و غیر دقیق بودن و تلاش به تغییر آن داشتن" (رسولی، ۱۳۹۷: ۶)

به نظر می‌رسد هدف نویسنده از پشت هم آوردن کلمات تصور، تصویر، شناسایی، کشف، برجسته و مساله و عمل کردن، نوعی کلی‌نگری و جامعیت یافتن بحث بوده است. جالب توجه است که همه‌ی این‌ها در ساحت آگاهی‌اند و هیچ اثری از تحلیل مبتنی بر هستی اجتماعی گروه‌ها و جنبش‌ها ذکر نشده است و به‌همین معنا، به‌دقیق‌ترین شکل، موید دیدگاه ایده‌آلیستی وی!

حال با بازگشت دوباره به مفهوم "کلیت" در متن: هدف پیش‌نهاد، "انتفای گروه‌ها به نفع کلیت" و کلیت همان "رهایی انسان" است. اما "کلیت" چیست؟ هیچ جایی از متن، تلاشی برای تبیین این مفهوم نشده است، بنابراین لازم است که از دل متن این ابهام را رمزگشایی و معنادهی نماییم. برای درک کلیت از نظر نویسنده باید بدانیم که این کلیت در سطح همه‌ی ابعاد سلطه بر زن

که هر کدام از جریان‌های فمینیستی، بُعدی از آن‌را دستاویز خود کرده‌اند، نمی‌ماند و جنبش‌های اجتماعی دیگری را نیز به‌عنوان اجزای این کلیت معرفی می‌کند:

"هرکسی به محض احساس تعلق به یک جریان یا جنبش، در اولین گام امکان فهم تمامیت انضمامی را فدای تصویر انتزاعی می‌کند." (رسولی، ۱۳۹۷: ۱۱)

باید اضافه کنیم که کلیت در اینجا با شکل تمامیت انضمامی آمده است. هرچند این ترکیب نیز در هیچ جایی از متن تشریح نشده است. همچنین در جای دیگری آمده است که:

"در سطح ساختاری این گروه‌ها در عدم درک کلیت انسانی-اجتماعی‌ای که در آن موجودیت یافته‌اند و کلیتی که می‌توانند برای خود بسازند، شبیه ظهور شاخه‌های بین رشته‌ای در علوم است... آن‌چه به‌وجود می‌آید ائتلاف بین دو شاخه‌ی تقلیل‌یافته است و هنوز در پیدا کردن درکی از کلیت نیازمند آن است تا شاخه‌های بیشتری را فراخوانی کند. این فراخوانی از سوی گروه‌های مختلف برای ائتلاف، از انتقای هر یک از گروه‌ها به نفع کلیت موجود ناتوان است و تنها می‌تواند شاخه‌ی جدیدی را به شاخه‌های سابق در مقاطع مختلف اضافه کند." (رسولی، ۱۳۹۷: ۲۵)

به این ترتیب کلیت در تقابل با جنبش‌هایی هم‌چون: محیط زیست، قومی، دانشجویی، کارگری که اجزایی در خود مانده و جدا افتاده هستند قرار می‌گیرد. پس "کلیت" برای آن که کلیت شود می‌بایست در برگیرنده‌ی تمام مسائل انسانی-البته با کیفیتی خاص که در ادامه به آن خواهیم پرداخت- باشد و این مسائل انسانی شامل مسائلی چون: سلطه‌ی جنسیتی، قومیتی، مسائل کارگری، مسائل دانشجویی و... است.

درست اینجاست که نویسنده می‌کوشد با تمرکز بر مسئله‌ی جنبش‌ها و واقعیت وجود جنبش‌های مختلف به این نتیجه برسد که راهکار مسئله‌ی رهایی انسان، همانا در متحدشدن جنبش‌هاست. چرا که قادر نیست از جنبش‌های موجود دست بکشد. علی‌رغم خواست بزرگترش یعنی رهایی همه‌ی انسان‌ها، مجبور است با آنچه برایش واقع شده است سر کند. بنابراین می‌توان اینگونه نتیجه گرفت که واقعیت برای نویسنده در سطح جنبش‌های اجتماعی شکل گرفته است. چون تضاد اصلی یعنی تضاد طبقاتی و مرزبندی-های اصلی طبقاتی را نمی‌بیند و برای تضييع آن پیش‌انگاشته‌اش می‌پندارد، سنتز وضع موجود (که از جنبش‌های اجتماعی شکل گرفته است) طلب رهایی‌ای می‌شود برای همه‌ی جنبش‌های موجود یا به عبارتی همه‌ی انسان‌ها. پس برای حفظ موضع منتقد خویش، مسئله‌ی اتحاد جنبش‌ها با کیفیتی که به آن خواهیم پرداخت را طرح می‌کند.

۴

تلاش‌هایی نظیر این از گرایش‌های سوسیالیستی اواسط قرن هجدهم نیز سر زده است. این تلاش‌ها را می‌توان در موجودیتی که می‌خواهد "دستگاهی اختراع کند که همه‌ی طبقات جامعه در آن باهم به آشتی رسیده و همه جا غرق در نعمت و فراوانی شود" (هجدهم برومر صفحه ۸۴) خلاصه کرد.

نویسنده با پیچیدن مراد اصلی‌اش در عبارات گوناگون (تضایف/تضاعف، انتقای به کلیت، خواست کامل و غیر تنگ‌نظرانه و غیر درخودمانده و ...) سعی در پنهان‌سازی و مزین ساختن آن دارد. "رهایی انسان" حتی اگر به مفهوم تحقق سوسیالیسم (از نوع تخیلی‌اش) و براندازی نظام سرمایه‌داری باشد، نیازمند شناخت تضادهای تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری و تمرکز بر آنهاست. این مبارزه

می‌بایست در راستای آگاه‌سازی و انسجام و اتحاد طبقه‌ی کارگر بر علیه ستمگران و سرمایه‌داران باشد، و نه حل‌شدن جنبش‌های مختلف با خواست‌ها و پایگاه‌های طبقاتی مختلف در "کلیت". این مبارزه‌ی طبقاتی است که راه تحقق سوسیالیسم است و گرنه حل‌شدن جنبش‌های مختلف با پایگاه‌های مختلف طبقاتی راه به سوسیالیسم نخواهد برد و یکی انگاشتن این خواسته‌ها در سطح واقعیت و در انضمام، در بهترین خوانش، یک اشتباه فاحش و گرنه عین سودجویی و فرصت‌طلبی است.

به‌قول لنین: "مرگ بر این دروغ! مرگ بر دروغ‌گویانی که درباره‌ی آزادی و برابری برای همه سخن می‌گویند، در حالی که زن تحت ستم، طبقات ستمگر، مالکیت خصوصی سرمایه و سهام و افرادی با انبان‌های پر وجود دارد. به‌جای آزادی برای همه، به جای برابری برای همه بگذار مبارزه علیه ستمگران و استثمارگران باشد، بگذار فرصت ستمگری و استثمار از بین برود." (لنین، ۱۳۵۸: ۷۳)

متن در رادیکال‌ترین خوانش از آن، نزدیک به تئوری سوسیالیست‌های تخیلی است که قصد داشتند "راه حل معضلات جامعه را که هنوز در پس شرایط توسعه‌نیافته اقتصادی پنهان بود"، از درون مغز انسانی بیرون کشند...^۴ (انگلس، ۱۳۸۶: ۶۰) به نمونه‌هایی از این دست استدلال‌ها در متن، پیش‌تر خواهیم پرداخت.

چنین تبیینی از مسئله نگارنده‌اش را در جایگاه ایدئولوژی می‌نشانند که دست به کار پوشاندن است. پوشاندن نقطه‌ی عطفی که روشنگر و توضیح‌دهنده‌ی مناسبات و جبهه‌بندی‌های موجود است. پوشاندن تضاد بنیادین کار و سرمایه به نفع اهداف سیاسی در خدمت بورژوازی. این چنین است که ایدئولوگ بورژوا، بسته به شرایط طبقاتی و وضعیت‌اش، بارها و بارها می‌تواند در اشکال متفاوتی ظهور کند. از سوی دیگر، ایدئولوگ بورژوا مازاد مشخص سیاسی وضعیتی است که برای فراروی از بحران‌های سرمایه‌داری در کنار دیگر جناح‌های ناهمگون بورژوازی همگی دست به کار تبیین گفتمان خاص خود می‌شوند. وجه اشتراک‌شان نیز استتار تضاد منافع مشخص پرولتاریا و سرمایه‌دار است، خواه سلطنت طلب باشند یا چپ و یا "اومانیزت سوسیالیست‌نمای خرده بورژوازی". یکی هدف را بازیابی غرور گذشته‌ی ملتی بزرگ طرح می‌کند، دیگری دست به کار انقلاب پروامپریالیستی‌اش به همت طبقه‌ی کارگر است و این آخری هم یک بازگشت کمیک به سوسیالیسم پیشامارکسیستی دارد. هرچند در اینجا عدم شناخت روش مارکسیستی آن‌گونه که از متن بر می‌آید، کار معرفی سکه‌های ضرب شده‌ی مارکسیسم و فمینیسم و لیبرالیسم و ... را برای نویسنده تسهیل کرده است و نیازی نیست دیگر نگران دست و پنجه نرم کردن با امکان منطقی و عملی چنین ترکیبی باشد.

۵

تلاش نگارنده در ارائه‌ی توضیحی حداقلی در خصوص چگونگی شکل‌گیری این "اتتلاف/انتفای حول کلیت" به گزاره‌ی ذیل ختم می‌شود:

. روشن است که "شرایط توسعه نیافتگی اقتصادی" قابل‌تعمیم به شرایط امروز ایران نیست. پیگیران نظرگاه توسعه نیافتگی، سرمایه‌داری ایران را به‌عنوان نمونه‌ای نامتعارف از سرمایه‌داری خوانش می‌کنند. در نقد این نظرگاه، مطالعه‌ی مجموعه‌ی "چپ در انقیاد سرمایه و کاپیتال مارکس" بسیار مفید خواهد بود.

. انگلس درباره‌ی اینان می‌نویسد: "ما می‌توانیم آن‌را به ادیبان بی‌کاره واگذار کنیم تا با لفاظی‌های مطمئن پیرامون این خیالبافی‌ها (که امروزه ما را به لبخند زدن وا می‌دارد) از برتری استنتاج ساده‌لوحانه خویش از خوشی بانگ برآورند.

«در واقع مساله آنجا می تواند پیچیده شود که تعیین و تکلیف برای عرصه عمل و وجه انضمامی مبارزه و ایستادگی در برابر نابرابری و سلطه و استثمار مطرح است. یعنی این پرسش طرح شود که در هر لحظه تاریخی با چه شناختی، در کنار و مقابل چه گروه هایی، حول چه موضوعات مشخصی و با چه برنامه ای باید مبارزه کرد؟ این سوال تا آن لحظه ای جواب هایش در کلیت و جزئیات خود، از پیش معلوم، نیاندیشیده و منطبق با گزاره های عام از قبل داده شده بازاندیشی نشده نباشد، سوالی است ضروری و حیاتی برای مبارزه. اما در مورد هایی که اشاره کردم شهادت مبارزه انضمامی درست آن هنگامی از دست می رود که خود گزاره های عام زیر سوال رفته باشد.» (رسولی، ۱۳۹۷: ۱۹)

آنچه از متن برمی آید، کلیت رهایی انسان و جزئیات، گروه های مختلف و جنبش های موجود اند. اما مسئله این جاست که راه حل مسئله آن قدر گنگ و کلی بیان شده است که هیچ راهی به درک آن نیست تا چه رسد تلاش در راستای تحقق اش! این از پیش معلوم نبودن، نیاندیشیده بودگی و منطبق نبودگی با گزاره های عام از قبل داده شده بازاندیشی نشده، به دنبال بیان چه هستند؟ چه چیزی را در پشت خود پیش فرض انگاشته اند؟ اینکه با دوگان "خواست رهایی بشر" در کلیت خویش و "نیاندیشیده بودگی" طرف هستیم؟!

و برای دریافت جزئیات بیشتر در صفحات بعدی در می یابیم راه حل پنهان و کلید حل اسرار، همان قضیه "ترکیب فیزیکی و شیمیایی" کتاب علوم دوره ی نوجوانی بوده است:

"در جنبش ها نیز در این حالت جنبش الف ب یا ب الف به روز می شود تا با حفظ استقلال خود را تثبیت کند. این در واقع در خود ماندگی مضاعف است. تضاعف در خودماندگی، ائتلاف در خودماندگی هاست ... اما آن جا که برای مثال حول فهم وضعیتی بحرانی، [جنبش ها] در کنار یکدیگر قرار گرفته و آن را در گستره ی وسیع ابعاد سیاسی، زیست محیطی و اجتماعی ترسیم و به کلیتی دست یافتند، که دیگر ابعاد و سطوح مختلف بحران در آن قابل تفکیک به ابعاد آن نبود، آن گاه هریک از جریان ها و تخصص ها خود را منتفی ساخته است. و آن چه را که برای تغییر وضعیت مطالبه می کند دیگر نه سیاسی، نه زیست محیطی و نه جنسیتی و اجتماعی بلکه چیزی خواهد بود که همه مطالبات را در بر داشته و تحقق همه را در یک کلیت با انتفای هریک به صورت مجزا به دنبال دارد. بنابراین جریان ها و جنبش ها در این شکل از کنار هم آمدن متضایف یکدیگر خواهند بود و نه متضاعف وضعیت در خودماندگی شان." (همان: ۲۶)

همان طور که می خوانیم، با پیش نهادن مفاهیم "تضایف" و "تضاعف"، نویسنده قصد آن را دارد که بین جمع جبری همه ی مسائل گروه های مختلف و شکل منتفی شده ی همه اجزا در کلیت، تفکیک ایجاد کند. و به منظور تعمیق سطح نظری بحث از هگل مدد می جوید: "درست و نادرست، به اندیشه های معینی تعلق دارند که در بی حرکتی خویش در حکم ذات های مستقلی می نمایند که هر جا یکی بود، دیگری هم در برابرش پیدا می شود، ثابت و جدا از هم بدون ارتباط متقابل. در حالی که در باب حقیقت باید دانست که حقیقت سکه ی ضرب شده ای نیست که آماده برای خرج کردن یا به جیب زدن باشد." (همان: ۲۷)

به بیان دیگر، با استعانت از نقل قول هگل، گویی راه نجات در "تحلیل" شیمیایی و نه "ترکیب" است!

اما افسوس که داستان جنبش های موجود فراتر از داستان آب و شکر است و تحت تحلیل شیمیایی قرار دادن شان مستلزم در نظر گرفتن همان نگاه ماتریالیسم تاریخی و پیمودن همان راه هایی است که برخی در حال پیمودنش هستند. و گزیری و گزیری از دور زدن طبقه، تضاد کار و سرمایه، آگاهی و ... و دستیابی به میانبری سریع و سهل الوصول و همه پسند وجود ندارد:

"به این معنا از یکسو این در خود ماندگی در دو سطح می‌تواند به سکه‌های ضرب‌شده‌ی فمینیسم، مارکسیسم، لیبرالیسم و ... یا سکه‌های ضرب‌شده‌ی فمینیسم رادیکال و فمینیسم لیبرال و ... تبدیل شود. و از سوی دیگر، امکان خروج از این در خودماندگی جز با برقراری ارتباط متقابل با سایر حوزه‌ها و انتفای حقیقت هم‌چون امر داده‌شده و از پیش موجود به انتفای حقیقت هم‌چون امری ساخته‌شده و از این پس موجود، متصور نیست." (همان: ۲۷)

وقتی از سکه‌های ضرب‌شده فمینیسم و مارکسیسم و ... سخن می‌گوییم آن ذات غیرضرب‌شده‌اش احتمالاً همان رهایی انسان است که با دست‌گذاشتن روی آن می‌توان رها شد و به مدد روش ایده‌آلیستی، دیگر در خودمانده نبود.

فارغ از اینکه نویسنده در هیچ جای متن از شکل و کیفیت این ارتباط متقابل با سایر حوزه‌ها، به جز در سطح موهوم مذکور، حرفی به میان نیاورده است، می‌توانیم آن‌چه را که وی نگفته است، چنین بیان کنیم: اجزاء تنها در صورتی قابلیت انتفاء در چیز دیگری را دارند که قابل وساطت با یک میانجی مشترک باشند. این میانجی مشترک همان انسان بودن است. انسانی که محصول همان تحلیل شیمایی است:

"در واقع حقیقتی که هگل از آن در یک کلیت سخن به میان می‌آورد در وحدت جریان‌های مختلف و حتی متضاد، دیگر معنای از پیش مشخص سابق آن‌ها را در بر نخواهد داشت و بنابراین نمی‌تواند شکل حامل (مرد سالاری) به محمول‌هایش (دین-نژادپرست مرکزگرای سرمایه‌داری...) را داشته باشد، هرچند که همه‌ی این‌ها را در خود مرتفع کرده است." (همان: ۲۸)

در مقابل، شناخت انضمامی کلیت ما را بر آن می‌دارد که نه به‌دنبال ایجاد وحدت در جنبش‌های مذکور بلکه به‌دنبال نشان دادن جایگاه واقعی طبقاتی آن‌ها و به این معنا ایجاد شکاف بین اتحاد طبقاتی و اتحادی غیرطبقاتی باشیم. شکافی که در واقع موجود است اما به دلیل کارکرد ایدئولوژی بورژوازی است که همیشه مستتر می‌نماید. ایجاد شکاف به معنی تعیین نسبت جنبش‌ها با مبارزه‌ی طبقاتی حاصل از تضاد نیروها در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری. چرا که اتحاد نیروهای متضاد/متخاصم در واقعیت انضمامی ناممکن است مگر آن‌که حول چیزی سواى تضاد تعیین‌کننده‌ی دوره‌ی تاریخی سرمایه‌داری محقق شود. همان‌طور که پیشتر ذکر شد این چیز دیگر می‌تواند مبارزه‌ی زنان، فعالین محیط‌زیستی، خواست خودمختاری اقوام و در عالی‌ترین شکل خود مطالبات جامعه‌ی مدنی و دموکراسی بورژوازی‌اش باشد. مساله‌ی "کلیت" واجد یک چنین رسالت ایدئولوژیکی در متن است: دست به کار پنهان کردن تضاد اصلی به نفع تثبیت وضع موجود به‌واسطه‌ی اندکی جرح و تعدیل آزمایشگاهی در تمام جنبش‌ها و گروه‌های موجود با تجویز تحلیل و نه ترکیب این اجزا!

۶

تولید محتوایی از این دست - با تفاوت‌های نه‌چندان پایه‌ای - به‌خصوص در ماه‌های اخیر در قالب گردهمایی‌ها، جلسات نقد و نظر، تولید متن و جلسات معرفی کتاب به‌طرز قابل توجهی رشد داشته است.

دم از امکان تحقق رهایی برای "همگان" زدن در شرایط موجود آن هم با نوعی توافق/اتحاد برای "رهایی بشر" و ایده‌آلیسمی که از فرط انباشته‌شدن از مفاهیم متعدد و متناقض، چون دمل چرکینی هر آن امکان دارد سر باز کند، از شاخصه‌های متن سکه و مانند آن هستند. پاسخ را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد که چنین روش‌ها و دیدگاه‌هایی هم‌راستا با جریان سرمایه‌اند. سوالی که مطرح می‌شود این است که چنین دیدگاه‌هایی در چه بستری امکان بروز پیدا می‌کنند؟ از آن‌جا که علی‌رغم تلاش برای نگرستن از "بالا" - به معنای بیرون کشیدن خویش از واقعیت طبقاتی - به جریانات و گروه‌های مختلف و مبری نمایاندن خویش از ریشه‌ها

و پایگاه مادی مشخص، در همین شرایط خود نیز بخشی از مناسبات موجود و دارای جایگاه مشخصی هستند، تحلیل مشخصی نیز از دیدگاهشان وجود دارد.

این به خصوص در شرایط امروز ایران قابل فهم است: پس از گسستی که بعد از انقلاب ۵۷ میان بورژوازی ایران و امپریالیسم جهانی صورت گرفت، تلاش برای پیوستن به امپریالیسم جهانی، وجه مشترک بخشی از نیروهای بورژوازی ایران بوده است. این گرایش نیرومند پیوستن به اردوی سرمایه داری غرب از سوی جناحی از بورژوازی داخلی به طرق مختلف همواره مورد حمایت قرار گرفته است.

مصادیق اخیر این دست تلاش‌ها را می‌توان یکی پس از دیگری بازشمرد. رودها و رودخانه‌ها و یا آب‌باریکه‌هایی که در پی پیوستن به دریا هستند. می‌توان دانسته یا ندانسته به دامن‌شان افتاد بی‌آن‌که القاب و اسامی و حتی جایگاه و نوع فعالیت سیاسی مصون‌کننده باشد. این می‌تواند دختری خسته از بار حجاب اجباری باشد که تصمیم می‌گیرد با نهادن بار مطالبه‌ی حق حجاب اختیاری بر دوش جنبش دختران انقلاب دمی بیاساید، می‌تواند جنبشی محیط‌زیستی باشد که چاره را در جلب آرای دیگر مخالفان جمهوری اسلامی می‌بیند تا صدایش را رساتر کند، می‌تواند فعالی کارگری باشد که در بزنگاهی آب به آخور بی‌بی‌سی می‌ریزد و انظار عمومی را به وجهی که "می‌طلبید" جلب می‌کند، می‌تواند رسانه‌ای باشد که در پی مطالبه‌ی حقوق کارگران است، در سطح خردتر حتی می‌تواند متن "سکه‌ی ضرب شده‌ی فمینیسم" باشد که از انزوای روشنفکری نگارنده‌اش سر می‌زند و در پی ارائه‌ی راهکاری است که خودش نیز از تبیین مفاهیم انتزاعی‌اش عاجز است و وادارش می‌کند به بیان توصیفی راهکارش بسنده کند!

بیان توصیفی از آن‌رو که فاقد هرگونه دقت نظر علمی و جزئیات و ابعاد مشخص و قابل استناد است، شاید جز این هم نمی‌تواند باشد در مقامی که سلطه، ستم و استثمار- و اگر بخوانیم سرمایه- واجد چنان خصلت بت‌واری توصیف شده که دیگر هیچ نیرویی را یارای رویارویی با آن نیست!

فهرست منابع

- رسولی، رعنا. سکه‌ی ضرب شده‌ی فمینیسم. ۱۳۹۷
- انگلس، فردریک. منشاء خانواده مالکیت خصوصی و دولت. ۱۳۸۶. نشر دیگر ترجمه خسرو پارسا.
- پرومند، رزا. دختران خیابان انقلاب ۱۳۹۷
- فروزنده، توران. دختران مصلوب خیابان انقلاب. ۱۳۹۷
- کوسیک، کارل. دیالکتیک انضمامی بودن بررسی در مسئله انسان و جهان. ۱۳۸۶. نشر قطره ترجمه محمود عبادیان.
- لوکاچ، جورج. تاریخ و آگاهی طبقاتی. ۱۳۷۷. نشر تجربه ترجمه محمد جعفر پوینده.
- لنین. و.ا. درباره رهایی زن. ۱۳۵۸.

-راسخ، روزبه. دو الگو در جنبش کارگری ایران (درباره اعتصاب غذای رضا شهابی) ۱۳۹۶.